

مقدمه

نویسنده داستان کوتاه مانند ماهیگیری است که به دنبال ماهی قزل‌آلای چابک است. برای به قلاب انداختن شکارش باید کاربلد و آماده، در کمین باشد. قزل‌آلا البته همان خواننده یا مخاطب است؛ یعنی کسی که باید فریض داد، وسوسه‌اش کرد و به قلاب گیرش انداخت. اولین گزینه در جعبه‌ابزار نویسنده، عنوان داستان است که باید طوری باشد که اشتهای خواننده را برانگیزد؛ در غیر این صورت، خواننده مانند ماهی‌های پیر و فرتوت، طعمه را کنار می‌زند و به راهش ادامه می‌دهد. اما نویسنده، برخلاف ماهیگیر، کارش صرفاً به جلب نظر خواننده ختم نمی‌شود. او باید خواننده را در مشتش نگه دارد و او را سرگرم کند. از آنجا که نویسنده درباره افراد، مکان‌ها و رویدادهایی می‌نویسد که اغلب ناکام، نامطبوع و تلخ هستند، کار او به مراتب دشوارتر است.

با تمام این اوصاف، داستان کوتاه فرم ادبی پرمایه‌ای است. هیچ فکری یا احساسی انسانی، هیچ موضوعی (هرچقدر آشنا یا ناآشنا و عجیب) و هیچ موجودی از حیطه آن خارج نیست. نویسنده با کمک استعدادش، درست به قلب معضلات زندگی بشر می‌زند؛ زیرا چشمی دارد که بی‌محابا و عمیق می‌بیند و دستی دارد که دالتمند و زیبا تصویر می‌کند. حتی زمانی که خواننده چشم‌درچشم جنگ، خصومت، انحراف یا پستی است، از دریچه دید نویسنده می‌نگرد و مفتون تصویری از زندگی می‌شود که او می‌سازد و از تجربه زندگی و هنری که نویسنده جزئی از آن بوده، توشه برمی‌چیند.

ارائه تعریف دقیق از داستان کوتاه به دلیل غنا و تنوع آن میسر نیست. تا آنجا که برخی منتقدان به طعنه داستان کوتاه را صرفاً داستانی می‌دانند که کوتاه است. با این حال خطوط کلی آن مشخص است. رمان چشم‌اندازی از جامعه و انسان‌های گوناگون و بی‌شمار ساکن آن را برای ما به نمایش درمی‌آورد؛ اما داستان کوتاه خود را به چند شخصیت (معمولاً حداکثر سه شخصیت) محدود می‌کند. رمان عموماً در دوره‌های زمانی طولانی رخ می‌دهد و به رویدادهای متعددی از زندگی شخصیت‌ها می‌پردازد، به طوری که نشو و نمو و تغییر شخصیت‌ها نیز به تفصیل و با جزئیات برای ما نمایش داده می‌شود؛ درحالی‌که می‌توان گفت داستان کوتاه نوری آبی بر چشم‌انداز قلب انسان، یا روزنه‌ای است در دیوار شخصیت و رویداد که از طریق آن می‌شود به سرعت نقطه عطفی را در زندگی انسان برای لحظه‌ای مشاهده کرد. به همان میزان که خواننده با آنچه می‌بیند و می‌شنود، بخندد یا گریه کند، احساس وحشت یا شعف یا آرامش یا تنگ‌دلی کند، به میزانی که او همدل شود و درک کند، به همان اندازه نویسنده موفق و خواننده بهره‌مند شده است.

راجر بی. گودمن

بیدپای

مشهور است بیدپای (پیل پای) حدود سیصد سال پیش از میلاد مسیح، کتاب پنجه‌تنتره (یا همان کلیده و دمنه) را با گردآوری قصص عامیانه به زبان سانسکریت تألیف کرده است. این کتاب به زبان‌های مختلف از جمله عربی، سریانی، فارسی و... ترجمه شده است. داستان پیش رو از متن انگلیسی به فارسی برگردانده شده و با روایت نصرالله منشی که به نام «حکایت دزد نادان» شهرت یافته، کمی تفاوت دارد و این تفاوت ناشی از سفر این متن از زبان سانسکریت به عربی، سپس به زبان انگلیسی و در نهایت (در این کتاب) به زبان فارسی است.

عاقبت باور بی پایه

شبی دو دزد متبحر به خانه نجیب زاده ثروتمندی داخل شدند که در فراست زبانزد خاص و عام بود. مرد شریف که صدای پای آنان را شنید، بیدار شد و دریافت که خانه اش را دزد زده است. دزدها در شرف باز کردن درب اتاق خواب بودند که مرد به زنش سقلمه ای زد، او را بیدار کرد و آهسته گفت: «صدای دزدان را می شنوم که می خواهند اموالمان را ببرند. صریح و با سماجت بسیار از من بپرس از کجا و به چه طریق این مال و منال کسب کرده ام. با صدای بلند و با جدیت از من بپرس و چون من تظاهر به بی میلی می کنم، تو باید لابه و چرب زبانی کنی تا اینکه من در نهایت تسلیم شوم و پاسخت را بدهم.» خاتون، همسر او که زنی هشیار و زیرک بود، این گونه از وی پرسید: «آقایم! امشب جواب سؤالی را به من مرحمت کن که مدت هاست تشنه شنیدن آن هستم. به من بگو چگونه این همه مال و منال کسب کرده ای.» مرد با صحبت های نامربوط و مختلف از پاسخ دادن سر باز زد. در نهایت، پس از خواهش های مکرر زن، گفت: «نمی دانم چه چیز تو را واداشته که بخواهی از اسرار من باخبر شوی. شکرگزار باش که خوب زندگی می کنی، جامه های گران قیمت می پوشی و خدم و حشم داری. شنیده ام دیوارها گوش دارند و بسیاری گفته ها بعداً موجب پشیمانی می شوند. پس از تو می خواهیم زبان به کام بگیری.»

اما حتی این گفته نیز خاتون را از ادامه اصرار باز نداشت. به لطایف الحیل التماس می کرد که رازش را برای او فاش کند. عاقبت جوانمرد، درمانده از لابه های او گفت:

«هر آنچه داریم - و بر تو سفارش می‌کنم چیزی از این به کس نگویی - از دزدی حاصل شده است. در واقع، هیچ‌کدام از چیزهایی که صاحبشان هستیم، حقیقتاً از آن من نیست.» خاتون که حرف‌های شوهرش را باور نمی‌کرد، چنان وی را سرزنش کرد که مجبور شد ادامه دهد: «گمان می‌کنی حرف‌هایی که به تو زدم عجیب است؛ اما گوش بگیر. من حتی در گهواره نیز از دزدی و ناخنک زدن لذت می‌بردم. من همواره میان دزدان زندگی کرده‌ام و لحظه‌ای دست‌انم از این کار باز نایستاده است. یکی از دوستانم آن‌قدر به من ارادت داشت که شگردی فوق‌العاده و بی‌همتا به من آموخت. مرا وردی آموخت که رو به ماهتاب زمزمه کنم و پرتوی آن را به ناگاه به آغوش بکشم. گاهی با پرتوی نور آن، از بلندی پنجره‌ای پایین می‌آمدم و گاه از آن کمک می‌گرفتم تا به بام خانه‌ها بروم. به میلیم از آن استفاده می‌کردم. هفت بار ورد را به زبان می‌آوردم و ماه، تمام سکه‌ها و گنج‌های خانه را بر من هویدا می‌کرد و من با پرتوهای نورش به بالا و پایین پرواز می‌کردم. و این چنین بود، همسر مهربانم، که اندوخته‌ها دست‌وپا کردم. همین و بس.»

یکی از دزدها که پشت در گوش ایستاده بود، تمام صحبت‌های ایشان را شنید. از آنجا که نجیب‌زاده به معتمدی و صداقت اشتهار داشت، دزدان داستان وی را باور کردند. دزد اصلی مشتاق بود آنچه را شنیده، در عمل ببیند؛ پس هفت بار ورد را تکرار کرد و سپس به گمان اینکه از پنجره‌ای به پنجره دیگر پرواز خواهد کرد، پرتوهای ماهتاب را در آغوش گرفت و خود را بر آن انداخت؛ اما با سر به زمین خورد. البته به لطف ماه کشته نشد؛ اما پاها و یک دست وی شکست. از درد و از حماقتش در اعتماد بیش از حد به حرف دیگران ناله‌اش به هوا خاست.

نجیب‌زاده وی را افتاده بر زمین و محتضر یافت و مفصل گوشمالی‌اش داد. دزد طلب بخشش کرد و گفت آنچه بیش از هر چیز او را آزرده، این است که چه ابلهانه چنین حرف‌هایی را باور کرده است. تضرعش می‌کرد که او با حرف‌هایش عقوبتش کرده است، در عمل دیگر عقوبتش نکند.